
چرخش فرهنگی و جایگاه اخلاق در روابط بین‌الملل

حمید احمدی^{*۱}

دیباچه

این مقاله، بحث فرهنگ و چرخش فرهنگی در نظریه روابط بین‌الملل در دو دهه اخیر را در کانون بررسی خود قرار می‌دهد. گرچه مسئله فرهنگ و عنوان پژوهش، به‌ظاهر ربطی به مسئله اخلاق در روابط بین‌الملل ندارد، اما تأکید بر آن است که فرهنگ، همانند پوشش گسترده‌ای در نظریه روابط بین‌الملل و نیز سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی کشورها عمل می‌کند که موضوع اخلاق و هنجارها را نیز دربر می‌گیرد. به عبارت دیگر، مسئله اخلاق در روابط بین‌الملل را می‌توان زیرمجموعه بحث کلان‌تر فرهنگ و روابط بین‌الملل دانست. با این همه، نمی‌توان فرهنگ را برخلاف نظر برخی از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل برابر با اخلاق و ارزش‌های اخلاقی دانست. گرچه

* دکتر حمید احمدی، استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران است.

پذیرش: ۱۳۸۹/۲/۲

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۸/۱

فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)، سال هفتم، شماره ۲، پاییز ۱۳۸۹، صص ۱۷۰-۱۵۱.

فرهنگ در درون خود مسئله اخلاق و مسائل اخلاقی مربوط به سیاست را دربر دارد، اما لزوماً فرهنگ و ارزش‌های فرهنگی نقش هنجارهای اخلاقی را در روابط بین‌الملل بازی نمی‌کنند و فرهنگ ممکن است از جنبه‌هایی دارای نقش و ماهیت ضد اخلاقی نیز باشد. آنچه می‌تواند به مسئله فرهنگ در روابط بین‌الملل جنبه اخلاقی بدهد، نوع فرهنگ مورد بحث و ارزش‌های فرهنگی و شیوه کاربرد فرهنگ است. این پژوهش، ضمن ارائه مقدمه کوتاهی پیرامون موضوع اخلاق در روابط بین‌الملل و رابطه آن با فرهنگ، موضوع حاشیه‌ای شدن فرهنگ در نظریه روابط بین‌الملل و علل آن را بررسی کرده و سپس به موضوع چرخش فرهنگی در نظریه روابط بین‌الملل می‌پردازد. بحث محوری پژوهش، دربرگیرنده این فرضیه است که برخلاف دیدگاه خوش‌بینانه طرف‌داران نظریه‌های فرهنگی، همچون نظریه قدرت نرم، فرهنگ، همیشه نقشی مثبت در روابط بین‌الملل بازی نمی‌کند و می‌تواند توجیه‌کننده و زمینه‌ساز مسائل غیر اخلاقی و کاربرد بیشتر قدرت سخت نیز باشد. پایان‌بخش پژوهش، بحث نقش دوگانه فرهنگ در روابط بین‌الملل هم به‌عنوان عامل کشمکش و تضاد و هم عامل همکاری و صلح‌دوستی است و اینکه نوع فرهنگ و ارزش‌های فرهنگی و شیوه کاربرد آن می‌تواند تعیین‌کننده نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل و جنبه‌های اخلاقی یا ضد اخلاقی آن باشد.

مسئله اخلاق در روابط بین‌الملل

شاید بتوان گفت که یکی از مهم‌ترین و محوری‌ترین موضوع‌های مطرح در روابط بین‌الملل و جلوه‌های گوناگون این روابط، نقش اخلاق و رعایت یا عدم رعایت قواعد اخلاقی در روابط بین‌الملل بوده است. این موضوع، به‌ویژه در مورد جنگ و صلح مطرح بوده و نظریه‌پردازان از دوران باستان تا کنون، بر سر این نکته که رعایت قواعد اخلاقی در سیاست و سیاست بین‌الملل ضرورت دارد یا نه، با یکدیگر اختلاف نظر داشته‌اند. نظریه‌پردازانی مانند سون‌تزو،^(۱) از کهن‌ترین طراحان مسائل استراتژی و جنگ، با این مسئله دست به گریبان بوده‌اند. در حقوق بین‌الملل نیز مسئله اخلاق از

همان دوران باستان مطرح بود، و بر سر رعایت قواعد اخلاقی در جنگ یا به عبارتی درست یا نادرست بودن اصل جنگ، دیدگاه‌های متفاوتی مطرح بوده است. نظریه جنگ عادلانه^۱ و توجه نظریه‌پردازانی چون گروسیوس یا سن آگوستین به اخلاقی یا غیراخلاقی بودن آن نیز در همین ارتباط مطرح بوده است. با ظهور ماکیاولی و دیدگاه‌های او، بار دیگر مسئله اخلاق در سیاست و ضرورت یا عدم ضرورت رعایت قواعد اخلاقی در سیاست و جنگ^(۲) به موضوع مهم علم سیاست و روابط بین‌الملل تبدیل شد. این مسئله همچنین ذهن طراحان و نظریه‌پردازان برجسته متأخر مسائل استراتژی و جنگ همچون کلازویتس و دیگران را به خود مشغول کرد. اختلاف بر سر این موضوع که اصولاً سرنوشت جنگ و تصمیم‌گیری پیرامون جنگ و صلح باید در دست سیاستمداران باشد یا نظامیان، در اصل با موضوع اخلاق و رعایت یا عدم رعایت قواعد اخلاقی در سیاست بین‌الملل و جنگ، ارتباط داشت. موضوع اخلاق در سیاست بین‌الملل معاصر، به‌ویژه از قرن نوزدهم که تحول در فناوری جنگ و جنگ‌افزارها باعث گسترش دامنه جنگ‌ها و ویرانی آنها شد، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم ذهن نظریه‌پردازان و سیاستمداران را به خود مشغول کرد. تدوین انواع گوناگون قواعد، اصول، کنوانسیون‌ها یا پروتکل‌های مربوط به موضوع جنگ و رعایت اصول حقوق بشر در آن نیز از همین توجه و دل‌مشغولی به موضوع اخلاق ریشه می‌گرفت.

سیاست قدرتمندانه و حاشیه‌ای شدن فرهنگ و اخلاق در روابط بین‌الملل

پایان جنگ جهانی و پیدایش نظریه واقع‌گرایی و مسلط شدن سریع آن بر نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل، نقطه عطف مهمی برای به حاشیه رفتن بحث فرهنگ و به تبع آن اخلاق در روابط بین‌الملل بود. پیش از آن، ای.اچ.کار، نسبت به ظهور تدریجی نظریه واقع‌گرایی و کشمکش آن با آرمان‌گرایی و احتمال حاشیه‌ای شدن نظریه‌های اخلاق و حقوق‌محور در این رشته اشاراتی کرده بود،^(۳) اما در واقع مورگنتا، پدر رئالیسم بود که

1. Just war

برای نخستین بار موضوع بی‌اهمیت بودن اخلاق و قواعد اخلاقی را در سیاست بین‌الملل عنوان کرد. او در اصل چهارم واقع‌گرایی، ضمن اشاره به اینکه واقع‌گرایی سیاسی نسبت به اهمیت اخلاق در عمل سیاسی آگاهی دارد، اظهار داشت که واقع‌گرایی بر آن است که اصول جهان‌شمول اخلاقی را نمی‌توان در رابطه با اقدامات کشورها به کار برد.^(۴) در کنار اخلاق، مسئله فرهنگ و اقتصاد نیز در برابر سیاست، اهمیت خود را در نظریه واقع‌گرایی از دست داد. واقع‌گرایی با مرزبندی میان سیاست برتر و سیاست فروتر،^۱ مسائل فرهنگی و حتی اقتصادی را در زمره عوامل فرعی مؤثر و گاه نامؤثر در عرصه بین‌المللی دانست و تنها سیاست را عامل عمده تأثیرگذار بر روابط خارجی کشورها عنوان کرد. امر دیگری که به حاشیه‌ای شدن نقش فرهنگ و به تبع آن اخلاق در روابط بین‌الملل کمک کرد، دیدگاه ایدئولوژیک رقیب واقع‌گرایی لیبرال، یعنی مکتب مارکسیسم و نظریه مارکسیستی روابط بین‌الملل بود. مارکسیسم همان‌گونه که اقتصاد را محور بحث‌های خود قرار می‌داد و آن را زیربنای حرکت‌های اجتماعی و سیاسی می‌دانست، مسائل فرهنگی و اخلاقی را در زمره مسائل روبنایی در نظر گرفته و بدین ترتیب با واقع‌گرایی در حاشیه‌ای کردن فرهنگ و اخلاق در روابط بین‌الملل همراه بود. این گرایش را حتی می‌توان در دیدگاه‌های نئومارکسیست‌ها نیز دید. برای نمونه *ایمانوئل والرشتین* برجسته‌ترین نظریه‌پرداز نئومارکسیست روابط بین‌الملل، و بنیانگذار نظریه مشهور نظام جهانی،^۲ در بحث‌های اخیر خود به مسائل فرهنگی و جلوه‌های عملی آن در روابط بین‌الملل به دیده منفی نگریسته است. برای نمونه والرشتین در چهارچوب بحث جهانی‌شدن و موضوع خاص‌گرایی فرهنگی،^۳ که نظریه‌پردازان از آن به عنوان نوعی مقاومت مثبت در برابر گرایش هژمونیک و مسلط فرهنگ جهانی یا فرهنگ غرب یاد می‌کنند،^(۵) تحلیل بدبینانه‌ای در رابطه با آن به‌دست می‌دهد. او خاص‌گرایی فرهنگی و جلوه‌های آن را به سود طبقات فرودست نظام

-
1. High Politics and Low Politics
 2. World System Theory
 3. Cultural Particularism

جهانی سرمایه‌داری نمی‌داند. خاص‌گرایی فرهنگی از نظر او و طرفدارانش تا حد اندکی در خدمت گروه‌های تحت ستم و طبقات استثمارشده قرار می‌گیرد،^(۶) اما بیشتر به نفع سرمایه‌داری جهانی است و عامل تداوم سلطه آن محسوب می‌شود. به نوشته والرشتین:

نظام جهانی سرمایه‌داری همواره کوشیده است با فرهنگ‌سازی و تشویق خاص‌گرایی فرهنگی، نابرابری‌های موجود را توجیه کرده و توده‌های ناراضی را مهار کند. در واقع خاص‌گرایی فرهنگی متأخر در نقاط مختلف جهان چیزی جز اقدام‌های برنامه‌ریزی‌شده برای توجیه عملکرد نظام جهانی سرمایه‌داری نیستند.^(۷)

چرخش فرهنگی در روابط بین‌الملل

انتقادات تدریجی از دهه ۱۹۶۰ به نظریه واقع‌گرایی، که در چهارچوب نظریه تصمیم‌گیری در سیاست خارجی،^(۸) نظریه همگرایی روابط بین‌الملل،^۱ و بعدها در دهه ۱۹۷۰ در چهارچوب نظریه همبستگی متقابل،^۲ مطرح شد، راه را برای مطرح شدن تدریجی فرهنگ، باز کرد. گرچه این نظریه‌ها در انتقاد به واقع‌گرایی سیاسی، بیشتر بر مسئله اقتصاد تأکید می‌کردند و اصولاً دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ را دوره پارادایم اقتصادی روابط بین‌الملل خوانده‌اند، اما در همان دوران برخی از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل نظیر جان برتن در نظریه خود پیرامون «جامعه جهانی»،^(۹) مسئله فرهنگ و اخلاق را در انتقادهای خود به واقع‌گرایی به‌نوعی محور قرار داد. او بعدها با گسترش نظریه نیازها در روابط بین‌الملل، که از جامعه‌شناسی و دیدگاه‌های آبراهام مازلو^(۱۰) ریشه می‌گرفت، بحث نیازهای انسان^۳ را در روابط بین‌الملل مطرح کرد و تحقق آنها را عامل مهمی در گسترش صلح و همکاری و مدیریت کشمکش‌های بین‌المللی دانست.^(۱۱)

شاید بتوان گفت که پیدایش نظریه نواقع‌گرایی یا واقع‌گرایی ساختاری، نقطه

1. Integration theory
2. Interdependency theory
3. Human needs

عطف مهمی در توجه نظریه‌پردازان منتقد به مسئله فرهنگ در روابط بین‌الملل محسوب می‌شد.^(۱۲) منتقدان والتز، یعنی رابرت کوهن، ریچارد اشلی، رابرت واکر، جیمز دردرین و رابرت کاکس، با توسل به بحث‌های نوین برآمد؛ از سنت جامعه‌شناسی اروپا، نظریه واقع‌گرایی ساختاری را مورد نقد قرار دادند.^(۱۳) این تحول، به تدریج زمینه را برای ورود به بحث‌های فرهنگی به روابط بین‌الملل باز کرد. در واقع چرخش فرهنگی در روابط بین‌الملل و توجه نظریه‌پردازان به مسئله فرهنگ در عرصه بین‌المللی، پس از پایان جنگ سرد، پویایی نوینی به خود گرفت. انتشار مقاله‌ها و کتاب‌های متعدد مربوط به نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل در دهه ۱۹۹۰، باعث شد عده‌ای این دهه را دهه سلطه پارادایم فرهنگی روابط بین‌الملل بدانند. سلطه‌ای که هنوز نیز همچنان ادامه دارد و بازگشت به نظریه‌های فرهنگی، هنجاری و اخلاق در سیاست بین‌الملل، ارمغان آن به‌شمار می‌آید. محبوبیت معرفت‌شناسی ضدپوزیتیویستی و نیز نظریه‌های فرانوگرایی (پست مدرنیسم) در علوم اجتماعی نیز در این چرخش فرهنگی در روابط بین‌الملل، بسیار مؤثر بودند.

در عرصه نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل، موضوع‌های اقتصادی و سیاسی از دهه ۱۹۹۰ به بعد به موضوع‌های عمدتاً فرهنگی تبدیل شدند و ابعاد فرهنگی، جایگاه خود را در صدر فهرست پارادایم‌های غربی پیدا کردند. متغیرهایی چون هویت، هنجارها، نظام‌های ارزشی و عقیدتی و اهمیت یافتن مسائل دینی در عرصه بین‌الملل، به‌عنوان عمده‌ترین متغیرهای تأثیرگذار بر عرصه بین‌الملل مطرح شدند. پیدایش جنبش‌های مذهبی بنیادگرایی یهودی، اسلامی، مسیحی و پیامدهای آن در عرصه‌های ملی، منطقه‌ای و جهانی، اهمیت فرهنگ را در روابط بین‌الملل دوچندان کرد. از میان عوامل مهم تأثیرگذار بر توجه نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل به مسئله فرهنگ، می‌توان به چهار عامل مهم اشاره کرد:

■ وقوع کشمکش‌های نوین در عرصه بین‌المللی خارج از چهارچوب جنگ سرد و مبارزه‌های ایدئولوژیک، که بیشتر در قالب درگیری‌های عقیدتی، مذهبی و ارزشی

درگرفت و کشمکش‌های بوسنی در دهه ۱۹۹۰، یا درگیری‌های درونی در روسیه در چچن و مبارزه‌های گروه‌های بنیادگرای اسلامی از آن جمله بودند.

■ گسترش فرایند جهانی شدن، در بُعد فرهنگی خود، که به سیطره فرهنگ غرب و مظاهر آن، به‌ویژه زبان انگلیسی انجامید. این جهانی شدن فرهنگ غرب، خود به بروز مقاومت فرهنگی از سوی فرهنگ‌های حاشیه‌ای و مغلوب کمک کرد. بسیاری از دولت‌ها نیز در برابر جهانی شدن فرهنگ غرب، بر فرهنگ‌های بومی و ارزش‌های درونی آن تأکید کرده و بومی‌گرایی را تشویق می‌کردند. گذشته از این، گسترش شبکه‌های نوین رسانه‌ای و دسترسی گروه‌های فرهنگی حاشیه‌ای به این شبکه‌ها، به زنده شدن بحث تفاوت‌ها و شباهت‌های فرهنگی و بازسازی هویت‌ها منجر شد. در فرایند گسترش جهانی شدن، خاص‌گرایی فرهنگی به‌عنوان واکنش نیروهای حاشیه‌ای به متن مسلط، مسائل فرهنگی، ارزشی و اخلاقی را در محور بحث‌های نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل قرار داد.

■ ظهور جنبش‌های نوین دارای رنگ و بوی فرهنگی در جهان غرب، نظیر گسترش گروه‌های هویت‌خواه نوین ضدسیستمی، و یا پیدایش اندیشه‌های نوین فرهنگی همچون راست مسیحی یا صهیونیسم مسیحی، نه‌تنها جامعه، بلکه دولت‌های غرب و به‌ویژه دولت ایالات متحده امریکا را تحت تأثیر خود قرار داد.

■ طرح نظریه جنجال‌برانگیز برخورد تمدن‌ها از سوی ساموئل هانتینگتن، نظریه‌پرداز علوم سیاسی و روابط بین‌الملل. این نظریه که پس از پایان جنگ سرد و پایان کشمکش‌های ایدئولوژیک میان مسکو و واشینگتن، بحث تمدن را به‌عنوان واحد اصلی تحلیل در کشمکش‌های بین‌الملل مطرح کرد، به واکنش‌های گسترده‌ای انجامید که عمدتاً به نقد دیدگاه‌های او درباره کشمکش تمدنی، به‌ویژه مسئله برخورد فرهنگ اسلامی و غربی تأکید می‌کرد.^(۱۴)

البته همانند سایر نظریه‌های نوین روابط بین‌الملل، مسئله چرخش فرهنگی نیز تحت تأثیر بحث کلی‌تر تغییر فرهنگی در جامعه‌شناسی که بیش از هر چیز در

پژوهش‌های میدانی *رونالد اینگلهارت* و همکاران او بازتاب پیدا کرد، قرار داشته است.^(۱۵) برخی از پژوهشگران روابط بین‌الملل که در زمره منتقدان نظریه واقع‌گرایی ساختاری بودند، مسئله فرهنگ را به‌عنوان عرصه فراموش‌شده نظریه‌پردازی مطرح ساختند. شاید بتوان *یوسف لپید* را در زمره این پیشگامان در نظر گرفت که موضوع فرهنگ را در عرصه بین‌المللی مورد بحث قرار داد. به نظر لپید، کشف این نکته بسیار اهمیت داشت که پس از جنگ سرد مفاهیم فرهنگ و هویت به نظریه اجتماعی برگشته است و تمامی رشته‌های علوم اجتماعی برای بحث مسئله فرهنگ به‌عنوان یک متغیر مهم، مدعی پیشگامی بودند. لپید، خود فرهنگ و هویت را ابزارهای مهم تحلیلی می‌دانست که در تمامی پارادیم‌های متضاد رشته روابط بین‌الملل مطرح شده است.^(۱۶) به جز لپید، دو پژوهشگر دیگر، سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰ و نیمه نخست دهه ۱۹۹۰، یعنی *فرگوسون* و *منسباخ* نیز به طرح عناصر فرهنگی در روابط بین‌الملل پرداختند. آنها در راستای انتقاد رایج به دولت‌محوری نظریه واقع‌گرایی، بر نقش اجتماع‌های سیاسی تأکید کردند. به نظر آنها مفهوم هویت که از مفاهیم محوری علوم اجتماعی در سال‌های پس از جنگ سرد بوده است، در تحلیل مسائل بین‌المللی به‌ویژه عمل دولت‌ها نقش برجسته‌ای بازی می‌کند.^(۱۷)

آنچه مسئله هویت را بیشتر به موضوع فرهنگ، هنجارها و ارزش‌های اخلاقی مربوط ساخت تلاش‌های نسل جدید نظریه‌پردازان فراساختارگرایی روابط بین‌الملل بود که همانند سایر منتقدان به پارادایم مسلط رشته، از نظریه‌های علوم اجتماعی کمک گرفته بودند.

بدون شک گیدنز که به‌عنوان برجسته‌ترین جامعه‌شناس فراساختارگرایی معاصر در پیوند دادن جامعه‌شناسی به عرصه روابط بین‌الملل نقش مهمی داشت، بر بسیاری از نظریه‌پردازان و پژوهشگران جوان روابط بین‌الملل تأثیر گذاشت. برجسته‌ترین آنها که امروزه نظریه‌های او به‌عنوان آشکارترین جلوه طرح مسائل فرهنگی و ارزش‌های اخلاقی در نظریه روابط بین‌الملل مطرح می‌شود، *الکساندر ونت* است. ونت با

تأثیرپذیری از گیدنز و نظریه ساختاردهی^(۱۸) او، پژوهش‌های اولیه‌ای را در نقد ساختارگرایی نواقع‌گرایی و نظریه نظام جهانی انجام داد^(۱۹) که بر تعامل میان ساختار و کارگزار تأکید داشت؛ اما تکامل پژوهش‌های او بود که یکی از مهم‌ترین نظریه‌های فرهنگ در روابط بین‌الملل، یعنی نظریه سازه‌انگاری^۱ را به ارمغان آورد. این نظریه کمک مهمی نیز به زنده کردن دوباره نظریه سیاست خارجی کرد. برخلاف واقع‌گرایان که معتقد بودند فرهنگ و اخلاق، در سیاست خارجی کشورها و بنابراین روابط بین‌الملل تأثیری ندارد، الکساندر ونت در نظریه سازه‌انگاری خود بر فرهنگ به‌عنوان مهم‌ترین متغیر تأثیرگذار بر سیاست خارجی کشورها تأکید می‌کند. فرهنگ که در درون خود هنجارها و ارزش‌ها را دربر دارد، اساس هویت یک جامعه را ساخته و هویت مذکور نیز به تعریف منافع آن جامعه اقدام کرده و در نهایت سیاست خارجی کشور را جهت می‌دهد. بدین ترتیب، سیاست خارجی نوعی عمل هویت‌یابی و هویت‌سازی است که عمدتاً در عرصه فرهنگ، قابل طرح و بررسی است.

فرهنگ و هویت، موضوع پژوهش برخی از پژوهشگران متأخر روابط بین‌الملل نیز بوده است، از آن جمله می‌توان به *فردریک کراتوچویل* اشاره کرد.^(۲۰) با وجود گذشت مدت نه چندان زیادی از چرخش فرهنگی در روابط بین‌الملل، باید به این نکته اشاره کرد که اصولاً حجم کارهای اختصاص یافته به مسئله فرهنگ در این رشته بسیار زیاد شده است و هرکدام ابعاد و حوزه‌های خاصی را در نظرپردازی مورد توجه قرار داده‌اند. با این همه پنج رهیافت گوناگون را می‌توان در مطالعات فرهنگی روابط بین‌الملل از یکدیگر تشخیص داد. نخست مطالعاتی که به تأثیر عوامل فرهنگی بر دستاوردهای دولت‌ها تمرکز کرده‌اند. در این مطالعات فرهنگ به عنوان چهارچوب و مبنای شکل دهنده و تأثیرگذار بر فعالیت‌ها و اقدامات دولت تمرکز می‌کند. برای نمونه فرهنگ امریکای لاتین به شکل التهابات و بی‌عدالتی‌های مداوم بروز می‌کند و در شرق آسیا به شکل تلاش دولت‌ها و جوامع برای معجزه و شکوفایی اقتصادی. دوم می‌توان

به مطالعاتی اشاره کرد که فرهنگ را مجرا و کانال تصمیم‌گیری نخبگان و سیاستمداران در نظر گرفته‌اند. اینکه چگونه هنجارها، ارزش‌ها و انگاره‌های فرهنگی ذهن سیاستمداران را شکل داده و در تصمیم‌گیری و قضاوت آنها در عرصه بین‌المللی تأثیر می‌گذارد محور این‌گونه مطالعات است. این رهیافت که با نظریه تصمیم‌گیری در دهه ۱۹۵۰ شروع شد و بعدها به حاشیه رفت، پس از جنگ سرد دوباره به محور بحث‌ها بازگشته و به نوعی در نظریه سازه‌انگاری نیز بازتاب یافته است.

سومین رهیافت در مطالعات فرهنگی روابط بین‌الملل، از فرهنگ به‌عنوان طراح ساختارهای اجتماعی و اقتصادی نام می‌برد. این امر به‌ویژه به بحث سرمایه اجتماعی و نقش فرهنگ در ایجاد «ارتباط» و «اعتماد» به‌عنوان دو عنصر اساسی سرمایه اجتماعی مربوط می‌شود. *فرانسیس فوکویاما*، از پژوهشگرانی است که به مسئله سرمایه اجتماعی و تأثیر آن بر سیاست خارجی دولت و نحوه عمل آنها در صحنه بین‌المللی تأکید کرده است. به نظر او ملت‌ها دارای اعتبار اجتماعی متفاوت هستند و این اعتبار اجتماعی که ریشه در فرهنگ آنها دارد، ناگزیر بر همکاری‌های بین‌المللی آنها تأثیرگذار می‌شود. فرهنگ، چهارچوب اساسی نهادهای اجتماعی و اقتصادی را فراهم می‌کند و به همین دلیل، تأثیر بسیار گسترده‌ای بر رفتار ملی و سرنوشت آن در جامعه بین‌المللی دارد.^(۲۱)

فرهنگ به‌عنوان متغیر مهم روابط بین‌الملل، بیانگر چهارمین رهیافت موجود در مطالعه روابط بین‌المللی است. اینکه فرهنگ و ابعاد و عناصر آن چگونه در صحنه بین‌المللی عامل حرکت و اقدام دولت‌ها و به راه انداختن کشمکش‌ها یا همکاری‌ها است، محور این رهیافت می‌باشد. نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتن نمونه‌ای از این موارد است. همان‌گونه که در صفحات پیش نیز اشاره شد، شکاف‌های بزرگ میان بشریت، منبع عمده کشمکش فرهنگی است. گرچه بسیاری از نظریه‌پردازان به نظریه برخورد تمدن‌ها نقدهای زیادی وارد کرده‌اند، اما اینکه فرهنگ، متغیر مهمی در روابط بین‌الملل معاصر است، از سوی آنها پذیرفتنی است.

سرانجام پنجمین رهیافت در مطالعه نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل، بر مسئله

اشتراک‌های فرهنگی و نقش آنها در هماهنگی و همکاری در روابط بین‌الملل و میان دولت‌ها تأکید دارد. این‌گونه نگرش خوش‌بینانه‌ای به نقش فرهنگ در نوشته‌های نظریه‌پردازانی چون *آرنولد توین‌بی* و پیش‌بینی او از احتمال انطباق‌پذیری و یکسان شدن تمدن‌های گوناگون و فرهنگ‌های آنها بازتاب یافته بود. این احتمال یکسانی فرهنگی در نگرش برخی از منتقدان به نظریه واقع‌گرایی نیز دیده می‌شود که برجسته‌ترین آنها جان برتون است. برتون علاوه بر بحث نظریه نیازها و نقش آنها در گسترش صلح و همکاری، مسئله فرهنگ و اخلاق را زیربنای ایجاد جامعه جهانی می‌داند و از پارادایم جامعه جهانی در نظریه روابط بین‌الملل سخن می‌گفت.^(۲۲)

فرهنگ؛ شمشیر دولبه عرصه بین‌الملل

در یک جمع‌بندی پیرامون بحث‌هایی که تا کنون درباره نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل شده است، می‌توان گفت که چرخش فرهنگی در روابط بین‌الملل که خود یک دگرگونی مهم در نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل بوده است، به ایجاد نوعی خوش‌بینی در میان برخی نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل انجامیده است که در جای خود قابل انتقاد می‌باشد. این نکته به‌ویژه در ارتباط با بحث‌های تازه‌ای که پیرامون نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل تحت عنوان «قدرت نرم»، مطرح شده، قابل طرح است. ژوزف نای نظریه‌پرداز و پژوهشگر برجسته روابط بین‌الملل که در دهه ۱۹۷۰ با طرح نظریه وابستگی متقابل، یکی از عمده‌ترین نقدها را به نظریه واقع‌گرایی و فرضیه دولت‌محوری آن وارد کرد، در پژوهش‌های بعدی خود بیشتر در راستای توجیه و تصحیح سیاست‌های ایالات متحده در گستره جهانی، بحث‌های قابل توجهی پیرامون ساختار قدرت در نظام جهانی مطرح ساخت^(۲۳) که در نوع خود بسیار قابل دفاع بود. نای در رویکرد اخیر نظری خود به پدیده «قدرت نرم»، در واقع به کشف پدیده تازه‌ای در روابط بین‌الملل دست زده است، بلکه در یک مرحله بحرانی در صحنه بین‌المللی به طرح دوباره مسئله‌ای پرداخته است که پیش از آن نیز دیگران آن را مطرح کرده بودند.

از جمله این پژوهشگران می‌توان به نوشته‌های کلاوز کونور، در اوایل دهه ۱۹۷۰ اشاره کرد که با تفاوت قایل شدن میان جنبه‌های قهرآمیز و غیرقهرآمیز نفوذ، به‌نوعی مسئله قدرت نرم را مطرح کرده بود.^(۲۴)

به هر روی و با وجود درستی اهمیت قدرت نرم و اعمال آن در سیاست خارجی که به نوعی کاربرد فرهنگ، دیپلماسی عمومی و دیپلماسی فرهنگی در سیاست خارجی اشاره می‌کند، اشاره به دو نکته در این رابطه ضروری است. نخست اینکه مطرح‌کنندگان و طرف‌داران نظریه قدرت نرم و کاربرد فرهنگ و ابزارهای نرم‌افزاری در سیاست خارجی، در مورد پیامدهای کاربرد این قدرت و تأثیرهای مثبت آن بر سیاست خارجی و قانع‌سازی افکار عمومی داخلی و خارجی^(۲۵) بسیار خوش‌بین هستند. دوم اینکه اصولاً نظریه قدرت نرم و کاربرد عنصر فرهنگ در دیپلماسی، به خودی خود به مفهوم کاربرد اخلاق و اصول اخلاقی در روابط بین‌الملل نیست، بلکه در واقع نوعی توجیه قدرت سخت و تلاشی برای پرده‌پوشی بر آثار منفی اعمال قدرت نظامی و اقتصادی از راه قانع‌سازی افکار عمومی جهانی است.

توجه به این دو مسئله، بسیار اهمیت دارد و می‌تواند نقشی تعیین‌کننده در تعیین جهت کاربرد فرهنگ در روابط خارجی کشورها و در نتیجه تقویت جنبه‌های اخلاقی آن داشته باشد. طرف‌داران نظریه کاربرد قدرت نرم و دیپلماسی فرهنگی که بر جنبه‌های مثبت تأثیرهای آن بر روابط بین‌الملل و افکار عمومی تأکید می‌کنند، به این نکته مهم توجه ندارند که فرهنگ به خودی خود، متضمن همکاری و دوستی در سطح جهانی نیست، بلکه می‌تواند تأثیرهایی منفی داشته و همراه قدرت نظامی، به گسترش روابط سلطه و اعمال خشونت کمک کرده و توجیه‌کننده آن باشد. در واقع می‌توان گفت که فرهنگ در عرصه بین‌الملل به‌عنوان یک شمشیر دولبه عمل می‌کند که می‌تواند زیان‌های گسترده‌ای نیز دربر داشته باشد.

در مورد تأثیرهای منفی کاربرد فرهنگ در روابط بین‌الملل و نقش آن در گسترش و توجیه خشونت، امپریالیسم و سلطه، نظریات گوناگونی نیز در گذشته در حاشیه

نظریه‌های روابط بین‌الملل و یا نوشته‌های برخی از نظریه‌پردازان برجسته اما کمترشناخته‌شده آن مطرح شده است. از جمله اینها می‌توان به نوشته‌های بسیار مهم *یوهان گالتونگ*، نظریه‌پرداز و پژوهشگر علوم سیاسی و روابط بین‌المللی در سوئد اشاره کرد که در چند دهه گذشته خود را در مسائل نظری و عملی صلح و حل کشمکش‌های بین‌المللی درگیر کرده است. گالتونگ با ارائه نظریه امپریالیسم فرهنگی^۱ و نیز نظریه ساختاری امپریالیسم^۲ و مهم‌تر از آن با طرح نظریه خشونت فرهنگی^۳، کارکردها و کاربردهای منفی فرهنگ در توجیه سلطه و خشونت را افشا کرده بود.^(۳۶) گالتونگ همچنین با مطالعه مذاهب بزرگ بشری و بررسی جایگاه اعمال خشونت و نظریه خشونت در آنها، در زمره نخستین کسانی بود که به مطالعه فرهنگ، در روابط بین‌الملل پرداخت.^(۳۷) در میان نظریه‌پردازان متأخر نیز می‌توان به آثار و نوشته‌های *ادوارد سعید* در بحث امپریالیسم فرهنگی و تحولات پس از استعمار اشاره کرد که در چهارچوب بحث‌های پست‌مدرن نقش منفی فرهنگ را در توجیه خشونت و سلطه، تجزیه و تحلیل کرده بود.^(۳۸)

اما شاید یکی از عمده‌ترین جلوه‌های کاربرد منفی نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل و نظریه آن، نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتن بود که بر جنبه‌های منفی نقش فرهنگ در آفرینش گسترده‌ترین کشمکش‌های بین‌المللی، یا کشمکش‌های تمدنی تأکید کرده است. گذشته از این، تحولات سیاسی در عرصه جهانی در قرن بیست‌ویکم به نحوی نشانگر زیانبار بودن نقش فرهنگ در عرصه جهانی است. توجیه خشونت‌های گسترده از سوی بنیادگرایان افراطی اسلامی همچون القاعده و شاخه‌های آن علیه غرب و علیه مسلمانان شیعه در عراق، پاکستان و ایران، همگی نشانه ضرورت درک این نکته مهم است که چگونه می‌توان از فرهنگ در ابعاد مذهبی یا غیرمذهبی آن برای توجیه خشونت و تروریسم بهره‌برداری کرد. برخی گروه‌های اسلام‌گرای افراطی در کاربرد

-
1. Cultural Imperialism
 2. Sturctural Theory of Imperialism
 3. Cultural violence

مسئله مذهب در توجیه خشونت تا آنجا پیش رفته‌اند که با توسل به آیات قرآن و نیز روایات مقدس اسلامی منصوب به پیامبر اسلام، بر نظریه برخورد تمدن‌ها و اجتناب‌ناپذیر بودن آن تأکید کرده‌اند.^(۲۹)

نظریه قدرت نرم و کاربرد فرهنگ در روابط بین‌الملل به لحاظ جنبه‌های توجیه‌گرانه آن و پرده‌پوشی بر اعمال قدرت سخت از سوی قدرت‌های بزرگ نیز قابل انتقاد است. در واقع برخلاف گفته ژوزف نای، قدرت نرم همیشه، ماهیت و خاصیت امتناع‌کننده در افکار عمومی جهانی و داخلی ندارد. باید به این نکته مهم توجه کرد که اصولاً نظریه قدرت نرم، در اوج گسترش نگرش‌های ضدامریکایی در سطح جهانی یعنی در اوایل قرن بیست‌ویکم و در پی اعمال سیاست‌های قدرتمندانه ایالات متحده در خاورمیانه و سایر نقاط، مطرح شد. در واقع ژوزف نای در پی آن است تا به سیاست‌گذاران امریکایی راه توجیه اعمال قدرت سخت و خشونت را نشان دهد و نه اینکه امریکا را از کاربرد خشونت بازدارد و یا این کشور به تغییر اساسی سیاست خود تشویق کند. کاربرد ابزار فرهنگی در نظریه قدرت نرم، به نوعی پرده‌پوشی بر اقدامات سلطه‌جویانه ایالات متحده است تا اقداماتی چون گسترش تبلیغات پیرامون فرهنگ امریکایی، اعطای بورسیه تحصیلی به دانشجویان غیرامریکایی و یا گسترش توزیع فیلم‌های امریکایی و ارائه جنبه‌های مثبت و انسانی فرهنگ این کشور، افکار عمومی جهان را تحت تأثیر خود قرار دهد.

بدین ترتیب، نظریه قدرت نرم گرچه به لحاظ نظری می‌تواند به نوعی کاربرد مثبت فرهنگ در روابط بین‌الملل باشد و بدین‌گونه نوعی سیاست اخلاقی را در سطح جهانی به نمایش گذارد، اما در عمل، بیشتر به سوی یک نظریه فرهنگی ضداخلاقی در روابط بین‌الملل گرایش دارد. سیاست‌های ایالات متحده نیز در گستره جهانی، شاهد همین کاربرد منفی آن بوده است. ابعاد دیگر کاربرد قدرت نرم، نظیر دیپلماسی رسانه‌ای^۱ نیز به همین گونه می‌تواند به سوی توجیه کاربرد قدرت سخت و افزایش خشونت اشاره

کند. جنگ‌های رسانه و کاربرد انواع ابزارهای رسانه‌ای در جریان جنگ‌های اخیر در خاورمیانه، خود نشان‌دهنده همین مسئله بوده است. قدرت نرم در واقع در این بعد بُرنده‌ترین ابزار برای کمک به کاربرد خشونت و قدرت سخت است. پژوهشگران و نظریه‌پردازان برجسته منتقد امریکایی نظیر نوام چامسکی، در مطالعات خویش پیرامون سیاست خارجی امریکا و نقش رسانه‌ها^(۳۰) در پرده‌پوشی اقدامات غیرانسانی نظامی به همین جنبه تأثیر منفی و نقش غیراخلاقی فرهنگ در روابط بین‌الملل اشاره داشته است. با این همه، همان‌گونه که جوهره و ماهیت اصلی فرهنگ اقتضا می‌کند، اصولاً این متغیر باید نقش مثبت و سازنده اخلاقی را در روابط بین‌المللی بازی کند. نقش فرهنگ در ابعاد گوناگون آن در گسترش همکاری، دوستی و صلح در عرصه بین‌المللی، در نظریه‌های روابط بین‌الملل نیز بازتاب داشته است. برای نمونه نظریه‌های اخیر هانس کونگ، پیرامون اخلاق جهانی در همین رابطه قابل بحث است. وی ضمن پذیرش تفاوت‌های فرهنگی، تمدنی و مذهبی در سطح جهانی، به نقش مثبت فرهنگ و دین در روابط بین‌المللی اشاره می‌کند.^(۳۱) به نظر او گفت‌وگوهای دینی می‌تواند سرآغاز خوبی برای ایجاد یک دیدگاه جهانی مشترک و حرکت به سوی خلق اخلاق جهانی باشد.^۱ از سوی دیگر دیدگاه‌هایی که در اواخر دهه ۱۹۹۰ در رابطه با انترناسیونالیسم فرهنگی مطرح شد نیز به مسئله نقش مثبت فرهنگ در روابط بین‌الملل اشاره دارد. به نظر این پژوهشگران، پدیده انترناسیونالیسم فرهنگی به مسئله‌ای مهم پس از جنگ سرد تبدیل شده است.

بین‌المللی‌گرایی فرهنگی اندیشه‌ای است که بر اساس آن نظام جهانی می‌تواند کنش‌های چندجانبه فرهنگی در امتداد مرزهای ملی را به وجود آورد.^(۳۲) این نگاه جایگزین به نظام جهانی، از سوی هنرمندان، نویسندگان، متفکران و جنبش‌های اجتماعی مردمی در حال طرح است و می‌تواند نقطه مقابل نظام جهانی تحت سلطه

۱. در این رابطه می‌توان به اهمیت ارائه نظریه گفت‌وگوی تمدن‌ها از سوی خاتمی، رئیس‌جمهور ایران و استقبال گسترده جهانی از آن اشاره کرد که متأسفانه به دلیل اختلافات داخلی به یک سیاست اجرایی از سوی ایران تبدیل نشد.

قدرت‌های بزرگ قرار گیرد.^(۳۳) همچنین می‌توان نظریه آن گروه از پژوهشگران طرف‌دار صلح را که بر نقش فرهنگ به‌عنوان میانجی کشمکش‌های بین‌المللی تأکید می‌کنند، نمونه مهم نقش مثبت و اخلاق فرهنگ در روابط بین‌الملل دانست. این نظریه‌پردازان، فرهنگ‌ها را همانند رودخانه‌های زیرزمینی در نظر می‌گیرند که در سراسر زندگی و روابط انسانی، جریان دارند و پیام‌هایی به ما می‌دهند که برداشت‌ها، دیدگاه‌ها، قضاوت‌ها و اندیشه‌های ما را شکل می‌دهند و می‌توانند در حل کشمکش‌های بین‌المللی نقش مؤثری بازی کنند.^(۳۴)

دست‌آورد

در تحلیل نهایی، پیرامون نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل و اخلاقی بودن یا نبودن آن، می‌توان گفت دو مسئله مهم شیوه و هدف کاربرد فرهنگ از یک‌سو و نوع فرهنگ مورد کاربرد از سوی دیگر، می‌تواند ماهیت اخلاقی یا غیراخلاقی فرهنگ را در عرصه بین‌الملل و سیاست خارجی مشخص کند. همان‌گونه که اشاره شد، برخی از جنبه‌های کاربرد فرهنگ، نظیر نظریه قدرت نرم، می‌تواند جنبه‌های غیراخلاقی فرهنگ در روابط بین‌الملل را تقویت کند. این امر به‌ویژه می‌تواند در سیاست کشورهای بزرگ که از نفوذ و قدرت گسترده در سطح جهانی برخوردارند، بازتاب داشته باشد. اگر قدرت نرم را صرفاً در راستای تغییر افکار عمومی و تغییر نگرش آنها نسبت به سیاست خارجی کشورهای خاص که همزمان به اعمال خشونت و سیاست قدرتمندانه مشغول هستند، به‌کار بریم، فرهنگ در عرصه جهانی نقشی غیراخلاقی و مخالف حقوق بشر بازی کرده است. اما کاربرد آن در راستای صلح و گسترش دوستی و همکاری، می‌تواند جنبه‌های کاملاً اخلاقی داشته باشد. به همین دلیل است که نوع و ماهیت فرهنگ نیز اهمیت دارد. در عرصه جهانی کشورهایی که از میراث فرهنگی مشوق صلح و انسان‌دوستی و مخالفت با تعصبات فرقه‌ای برخوردارند، می‌توانند فرهنگ را به‌عنوان ابزاری اخلاقی در پیشبرد صلح و دوستی به‌کار گیرند. این امر به‌ویژه در فرهنگ‌هایی نظیر فرهنگ ایرانی

یا فرهنگ هندی که با تأکید بر عرفان و اشراق به برابری انسان‌ها و باطل بودن تعصبات
ارزشی و بیهودگی جنگ‌های فرقه‌ای (جنگ هفتاد و دو ملت) تأکید دارند، مصداق پیدا
می‌کند. ❖

پی‌نوشت‌ها:

۱. بنگرید به: تزو، سون (۱۳۸۰)، هنر جنگ، ترجمه آیدا دریانیان، تهران: بشیر علم و ادب.
۲. بنگرید به: ماکیاولی، نیکولا (۱۳۲۷)، شهریار، ترجمه محمود محمود، تهران: بی‌نا.
3. Karr, E.H. (1939), *Twenty Years of Crisis : 1919-1939, an Introduction to the Study of International relations*, London: Macmillan.
۴. بنگرید به: مورگنتا، هانس (۱۳۷۴)، سیاست میان ملت‌ها: تلاش در راه قدرت و صلح، ترجمه حمیرا مشیرزاده تهران: وزارت خارجه.
۵. در رابطه با خاص‌گرایی فرهنگی بنگرید به: احمد گل محمدی، جهانی شدن، فرهنگ، هویت، تهران: نشر نی، ۱۳۸۱.
۶. همان، ص ۲۱۸.
۷. والرشتین، ایمانوئل (۱۳۷۷)، سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی، ترجمه پیروز ایزدی تهران: نشر نی، صص ۷۴-۲۷۰.
8. Snyder Richard C., H. W. Burck (2002), *Burton Spain, and Valerie Hudson, Foreign Policy Decision Making*, New York: Palgrave Macmillan.
9. Burton John W (1972), *World Society*, Cambridge: Cambridge University Press.
10. Maslow, Abraham (1954), *Motivation and Personality*, New York: Harper & Row.
11. John Burton, *Conflict: Basic Human Needs* (New York: ST. Martin Press, 1990).
12. Waltz, Kenneth (1979), *A Theory of International Politics*, New York: McGraw-Hill, Humanities.
۱۳. در رابطه با این نقدها بنگرید به: احمدی، حمید (۱۳۷۶)، «دولت و جامعه مدنی در نظریه روابط بین‌الملل»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۳۶.

۱۴. برای نمونه بنگرید به: هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۵)، *رویارویی تمدن‌ها*، ترجمه مجتبی امیری، تهران: انتشارات اطلاعات. هانتز، شیرین، (۱۳۸۰)، *آینده اسلام و غرب*، ترجمه همایون مجد، تهران: مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها و نشر فرزانه.

15. Inglehart, Ronald (1989), *Culture Shift in Advanced Industrial Societies*, New Jersey: Princeton University Press.

16. Lapid, Yosef and Friedrich Kratochwill, eds, *The Return of Culture and Identity in International Relations Theory*.

17. Fergusen Yale H, & Richard W. Mansbach (1996), *Politics, Authority, Identities and Change*, Columbia: University of South Carolina.

18. Giddens, Anthony (1988), *The Constitution of Society, Outline of Theory of Structuration*, London: Polity Press.

19. Wendt, Alexander (1987), "The agent - structure problem in international relations theory" in *International Organizations*, vol. 14, no .3.

20. Kratochwill, Friedrich (1991), *Rules, Norms, and Decisions: On the Conditions of Practical and Legal Reasoning in International Relations and Domestic Affairs*, Cambridge: Cambridge Studies in International Relations, Cambridge University Press.

21. Fukuyama, Francis (1996), *Trust: The Social Virtues and The Creation of Prosperity*, New York: Free Press.

22. Burton, Ibid.

23. Nye S., Joseph (Spring 1992), "What New World Order?", *Foreign Affairs*.

24. Knorr, Klaus (1973), *Power and Wealth, the Political Economy of International Power*, New York: Macmillan.

25. Nye, Joseph, (2004), *Soft Power: The Means to Success in World Politics*, New York: Public Affairs.

26. Galtung, Johan, (1990) "Cultural Violence," *Journal of Peace Research*, Vol. 27, No. 3, 291-305.

27. Galtung, "Religions, Hard and Soft", *Cross Currents*, the journal of the Association for Religion and Intellectual Life.

28. Said, Edward W. (1994), *Culture and Imperialism*, New York: Vantage;

Said, Edward W (2002), *Power, Politics and Culture*, New York: Vantage.

29. Hizb Al Tahrir Al Islami, *The Inevitability of the Clash of Civilisation* (Hatmiyyat sira'a Ul-hadharat), al khalifah publications, <http://www.khilafah.com>.

30. Chomsky, Noam (2003), *Media Control. Second edition. The Spectacular Acheivements of Propagonda*, New York: Open Media; Chomsky, Noam and Edward W. Herman (2002), *Manufacturing Consent: the Political economy of Mass Media*, New York: Panthoon.

31. Kung, Hans (1991), *Global Responsibility: In Search of a New World Ethic*, N.Y., Crossroads.

32. Akira, Ireya (1997), *Cultural Internationalism and World Order*, N.Y., John Hopkins University Press.

33. Ibid, P. 2.

34. Le Baron, Michelle and J. Bruce Grundison (1993), *Conflict and Culture: research in five communities in Vancouver, British Columbia*, Vancouver: University of Victoria, Institute for dispute resolutions.